جلسه 574

چهارشنبه 11/12/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

ما راجع به حسن عدل و قبح ظلم به این نتیجه رسیدیم که آنچه در واقع هست خواصی است که در فعل است که این خواص به نحوی است که اگر فطرت انسان ملتفت به آن بشود در مورد قبح ظلم مثل قتل هابیل تنفر پیدا می کند از این فعل تنفرا لاترخص فی ارتکابه، برخلاف مثل بخل که فطرت انسان تنفر در حدی که لاترضی بارتکابه ولاترخص فی ارتکابه ندارد. که نفس انشاء زجر هم می کند می گوید لاتظلم. که می شود گفت قبح ظلم یعنی منافرت ظلم با فطرت انسان نه با قوه عاقله که مدرک کلیات هست، منتهی منافرت در حدی که لاترضی بارتکابه. والا بخل هم منافرت دارد با فطرت.

وآنچه که آقای سیستانی فرموده اند اگر به همین برگردد، که فنعم الوفاق، ولی اینکه ایشان فرمود که ما قاعده ملازمه را منکر می شویم بین حکم عقل و حکم شرع، بلکه قائل به عینیت حکم عقل وحکم شرع هستیم که فرق بین این دو به اجمال وتفصیل است، قضایای عقلیه قوانین فطریه ای هستند که منشئات خدا هستند، این نقض می شود به صبی ممیز. صبی ممیز به اعتراف خود ایشان تکلیف ندارد. اگر یتیمی را کتک زد وهذا الضارب لم یبق له الا یوم واحد حتی یصیر بالغا، یک روز مانده است به زمان بلوغش که پانزده سال قمری اش تمام شود، یک روز بعد از بلوغش هم باز این یتیم را کتک زد، آیا از نظر عقل فرق می کند؟ قطعا فرق نمی کند. ولکن از نظر شرع فرق می کند. اگر بنا باشد عینیت باشد بین حکم عقل و حکم شرع، عقل درک می کند حکم ضرب یتیم را که از این انسان مراهق قریب البلوغ صادر می شود. در حالی که طبق ادله شرعیه که مشهور قائلند ومنهم خود آقای سیستانی تکلیف از صبی برداشته شده ست. این نقضی است که به ایشان وارد می شود.

سؤال وجواب: اینکه بگوئید قبح هست ولی حرمت نیست این خودش علامت تغایر است، این با عینیت نمی سازد بین حکم عقل وحکم شرع.

سؤال وجواب: ایشان نمی گویند که صبی تکلیف دارد حرام است بر او ضرب یتیم ولکن عقاب نمی شود، بلکه می گویند اصلا تکلیف ندارد، طبق مشهور. اینکه او گاهی تأدیب می شود او غیر از عقاب است، عقاب اخروی نمی شود. صبی را در این دنیا بر فعل برخی از منکرات تأدیب می کنند، اما عقاب نه در دنیا می شود ونه در آخرت.

سؤال وجواب: ادله ای که ایشان آورده اند با مسلکی هم که ما عرض کردیم می سازد، "ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقواها" لازم نیست ما بگوئیم که قبح ظلم انشاء شارع است. نه، بلکه خداوند نفس انسان را به گونه ای آفرید که منافرت داشته باشد با یک سری افعال که نام آن فجور است، مثل قتل نفس. و ملائمت داشته با یک سری افعال دیگر. لازم نیست ما بگوئیم که فالهمها فجورها یعنی الهمها القوانین الشرعیة التی تکون بتحریم الفجور و ایجاب التقوی. چرا اینجور معنا کنیم؟

راجع به بحث اینکه حق الطاعة در خدا قابل جعل و اعتبار نیست بلکه ثابت است بلاحاجة الی الجعل والاعتبار، راجع به این مطلب که اصل مطلب، مطلب صحیحی هست ادله مختلفه ای مطرح شده است:

مشهور از باب لزوم شک منعم پیش آمده اند، گفته اند خدا منعم است وعقل درک می کند لزوم شک منعم را ولذا اگر خدا را عصیان کنیم این منافی شک منعم هست.

این مسلک به نظر ما مسلک تمامی نیست. شک منعم راجح هست اما لازم هم هست به حیثی که ترک شکر منعم ظلم باشد و موجب استحقاق عقاب باشد؟. خدایا شما به ما نعمت وجود دادی، نعمت های زیادی دادی، ما ممنونیم اما اگر ما فرمان تو را اطاعت نکنیم مستحق عقاب هستیم؟ حالا اگر خدا نبود یک منعم دیگری بود، از نظر عقل که فرق نمی کند. یک شخصی یک کودک بیماری را در کنار خیابان پیدا کرد او را برد معالجه کرد تربیت کرد و به بهترین نحو زندگی او را تأمین کرد، حالا آیا عقل حکم می کند که هر چه او گفت باید این کودکی که توسط او تربیت شده بگوید چشم؟ اگر نگفت او حق شکایت دارد به دادگاه و حق عقاب دارد؟ همچنین چیزی نیست. والا لازمه این مطلب این است که پدر ومادر عقلا واجب الاطاعة باشند.

سؤال وجواب: فعلا دلیل ما لزوم شکر منعم است نه لزوم اطاعت خدا. لزوم شک منعم اختصاص به خدا ندارد، منعم دیگر اگر بود آیا شکر او واجب است به نحوی که امتثال اوامر او واجب است. حالا اگر نعوذ بالله شیطان یک انسانی را خلق می کرد، ولایت تکوینیه داشت انسانی را خلق می کرد و بهترین امکانات را هم در اختیار او می گذاشت، آیا بعد به او می گفت چرا نافرمانی می کنی مرا؟ باید امتثال کنی اوامر مرا من منعم بر تو هستم؟ ابدا اینطور نیست. مخصوصا که ماکه از خدا نخواستیم که خدا ما را خلق کند، ما که از خدا نخواستیم خدا این امکانات را به ما بدهد. خودش این نعمت خلقت و این نعمت های دیگر را به ما داده است، حالا اینطور نیست که اگر ما خدا را نافرمانی کنیم به ملاک لزوم شکر منعم به او ظلم کرده ایم و مستحق عقاب هستیم.

برخی از افراد اصلا می گویند ما ای کاش به دنیا نمی آمدیم، گفت ابوالعلاء معری ازدواج نکرد، بعد گفت وقتی من مردم روی قبرم بنویسید: هذا ما جنی علیّ ابی وما جنیت علی احد، این سند جنایت پدرم هست ولی خوشبختانه من به کسی جنایت نکردم که او را به دنیا بیاوریم در این گرفتاری ها، هر روز یک مصیبت و هر روز یک گرفتاری. ولذا شنیدم بعضی از علماء که گرفتار شده بودند گفته بودند اگر خودکشی جایز بود ما خودکشی می کردیم، حالا العهدة علی الراوی در آن شرائط سخت صدام برخی از بزرگان گفته بودند این وضعی که برای ما به وجود آورده اند اگر خودکشی جائز بود خودکشی می کردیم. خب این زندگی ای که طرف بخاطر اینکه خودکشی حرا است خودشکی نمی کند، عقل درک می کند که هر چه خدا گفت گوش بدهی چون این نعمت زندگی را به تو داده است؟! این را عقل درک نمی کند.

اصلا برفرض شکر منعم لازم باشد، اما شکر منعمی که لازم است این است که انسان شاکر منعم باشد، نه اینکه منعمی که در رطب و یابس دخالت می کند هر چه گفت بگوئیم چشم. این از کجای لزوم شکر منعم استفاده می شود؟ برفرض شکر منعم لازم باشد، ما که قبول نداریم، والا لزم منه وجوب اطاعة الوالدین بلکه اطاعت آنهایی که انسان را در شرائط سخت دستگیری کرده اند وحق حیات به گردن انسان دارند حق اطاعت آنها عقلا واجب باشد، ما این را قبول نداریم، ولی برفرض قبول کنیم لزوم شکر منعم را، در حدی است که بگویند انت محسن له و شاکرا له ولست عاقّا، همین مقدار است. کما اینکه ما در مورد والدین ملتزم می شویم که واجب است فرزند یؤدَّ محسنا للوالدین، البته نه به دلیل عقلی بلکه به دلیل نقلی که "وبالوالدین احسانا وصاحبهما فی الدنیا معروفا"، باید به نحوی باشد که در عرف بگویند هذا محسن لوالدین بارّ لوالدین، اما معنای بار الوالدین و محسن للوالدین ومصاحب لهما بالمعروف این نیست که هر چه گفتند فرمانبرداری کند. بگویند زنت را طلاق بدهد بگوید چشم. نه، می گوید پدر ومادر احترام شما محفوظ و حق همسر هم محفوظ.

سؤال: چند تا روایت داریم که می گوید اگر گفتند زنت را طلاق بده گوش کن. جواب: روایتی که شما می فرمائید جای خودش که و إن أمراك والدیک فاطعمها و إن امراک أن تخرج من أهلك و مالك فافعل، که سندش هم اشکال دارد آن را هم خود آقای خوئی فرموده است که ضرورت فقه است که اطاعت پدر ومادر لازم نیست در طلاق زوجه. اگر پدر ومادر شما بگویند بیست سال برو نجف بمان و خانواده ات هم همینجا می مانند آیا واجب است اطاعت کنی؟ این خلاف ضرورت فقه است. علاوه بر اینکه سندش ضعیف است.

این راجع به لزوم شک منعم.

ممکن است کسی بگوید کما یظهر من تعلیقة البحوث که شکر منعم که واجب است یعنی منعم الوجود واهب الوجود، خدا واخب الوجود است شکرش واجب است، خدا خالق است شکرش واجب است.

اقول: این هم درست نیست، حالا اگر شیطان خالق بود آیا باز واجب بود مخلوق شاکر شیطان باشد چون شیطان خالق اوست؟ لو فرض، فرض محال که محال نیست. همچنین عقلی ما نداریم که اگر علم پیشرفت کرد و افرادی توانستند انسان را انسان خلق بکنند بعد هر چی دستور دادند این انسان باید اطاعت بکند، همچنین عقلی ما نداریم. مخصوصا که مگر من خواستم که به من وجود بدهند؟ خودشان وجود دادند دیگر طلبی از کسی ندارند. از حیث شکر منعم نمی شود اینها را اثبات کرد.

سؤال وجواب: هیچ قیاس مع الفارق نیست. به نحو فرض دارم می گویم.

وانگهی اینکه شما از نظر فلسفی می گوئید اینها خالق بالعرضند خدا خالق بالذات است عقل عملی که این حرفها حالی اش نیست، بالاخره اگر این پدر نبود این پسر هم نبود، حالا شما هی فلسفه بباف که بابا پدر اصلا معد است. یا معد است یا هر چه که هست، اگر پدر شما نبود شما نبودی، حالا هر چه می خواهی بگو. پس پدر شما واهب وجود است وجود شما را او داده است. بله او هم وجودش از خداست حرفی نیست، ولی بالاخره اگر بناست واهب وجود شکرش واجب باشد پدر واهب وجود است. در حالی که وجدان همچنین چیزی را درک نمی کند، اتفاقا جوانهای حالا برعکس هستند، می گویند مگر ما گفتیم بچه دار بشوید؟ خودتان بچه دار شدید وظیفه تان هم هست که به بچه هایتان رسیدیگی کنید. الان عقل عملی جوانها این است.

عرض کردم بعضی ها اصلا می گویند نعمت وجود برای ما که قابل احساس نیست، بعضی ها می گویند ما از وقتی به دنیا آمدیم جز گرفتاری چیز دیگری ندیدیم، حالا شما هی بگوئید نعمت وجود.

پس این وجه تمام نیست. مرحوم استاد ما هم کان یظهر من کلماته که این وجه را قبول نداشتند.

وجه دوم: ما ذکره السید الصدر، فرموده: عقل درک می کند که خدا چون خالق است پس به تبع خالق بودن مالک تکوینی ما هست طبق عقل نظری. عقل نظری می گوید هر کسی که ملک تکوینی ما هست چون خالق ماست، پس مالک تشریعی ما هم هست وحق امر ونهی دارد وواجب است ما امر ونهی او را امتثال کنیم.

اقول: این ادعا هم قابل قبول نیست. عر ضکردم لو فرض محالا که شیطان یا غیر شیطان خالق یک وجودی بود و اراده تکوینیه شیطان هم نافذ بود بر او، آیا باز عقل درک می کند وجوب اطاعت او را حتی در مباحات، حالا در محرمات نه، آیا در مباحات درک می کند وجوب اطاعت او را؟ نه، هیچ عقل درک نمی کند وجوب اطاعت او را.

سؤال وجواب: ملکیت خدا اگر مراد این است که ملکیت اعتباریه است مثل ملکیت مولا نسبت به عبد. اولا: خدا ملکیت اعتباریه ندارد نسبت به مخلوق. ثانیا: ملکیت اعتباریه که موجب ق ذاتی اطاعت نمی شود. ملکیت اعتباریه موجب حق اعتباری اطاعت می شود آن هم در آن عرف های قدیم که نظام برده داری بود اعتبار کرده بودند وجوب اطاعت مولا را بر عبد، اعتبار عقلائی در آن زمان بود، چه ربطی دارد به حق ذاتی اطاعت خدا.

قول سوم برای اثبات وجوب اطاعت خدا: قولی است که همه باید قبول کنیم ولی این دیگر نهایت عجز است که به اینجا برسیم، که انشاء الله به اینجا نمی رسیم، که بگوئیم وجوب اطاعت خدا به ملاک دفع ضرر محتمل است. چون احتمال هست خدا روز قیامت عقاب کند ما را، ولذا دفع عقاب محتمل واجب است. که در تنقیح مرحوم آقای خوئی در همان اول اجتهاد وتقلید تنها استدلالی که می کند بر وجوب اطاعت خدا همین وجوب دفع ضرر محتمل هست.

اقول: این دو تا اشکال دارد:

اشکال اول: اگر ما مطمئن بشویم در یک جائی که خدا ما را عقاب نمی کند، حالا یا خواب نما شدیم یا یکی از اولیاء الله به ما خبر داد که خدا تو را بخاطر این گناه عقاب نمی کند، دیگر بگوئیم عقل حکم نمی کند به لزوم اطاعت امر خدا، خدا هر چی می گوید أنا ابغضک ولو آن ولی الله آن عارف کبیر خبر داده از آینده تو که خدا تو را عقاب نمی کند، ولی إن الله یبغض کل فحاش بذیء قلیل الحیاء لایبالی ما قال ولا ما قیل له، این هم می گوید به من گفته اند خدا بخاطر این حرفهای رکیک خدا تو را عقاب نمی کند. آیا شما ملتزم می شوید که دیگر خدا وجوب اطاعت ندارد؟ انصافا خلاف وجدان است.

اشکال دوم: اگر یک ظالم جباری دستور می دهد و ما خوف داریم اگر دستور او را اطاعت نکنیم ما را عذاب خواهد کرد. اینجا هم وجوب دفع ضرر محتمل هست، صدام به کسی گفته است که باید ما را تعریف کنی والا خودت و فرزندانت و همه را نابود می کنیم، خب دفع ضرر محتمل آقایان می گویند واجب است، واقعا این وجوب دفع ضرر محتملی که اینجا هست یعنی همین مقدار در رابطه با امتثال اوامر خدا هست؟ منتهی فرقش این است که خدا اگر عقاب بکند قبیح نیست صدام اگر عقاب بکند قبیح است، منتهی از حیث وظیفه عبد، دفع ضرر محتمل واجب است علی أیّ تقدیر. این خلاف وجدان است.

البته آقای خوئی در بعضی عبارتهایشان دارند که دفع عقاب اخروی محتمل واجب است نه هر ضرری. آن عقاب اخروی که کذا هست که وهو بلاء تطول مدته ویدوم مقامه ولایخفف عن اهله لانه لایکون الا عن غضبک وانتقامک و سخطک، ایشان می گویند دفع عقاب اخروی محتمل واجب است.

حالا عقاب اخروی یک وقت عذاب خالد است، یک وقت نه گاهی عذاب موقت است، خدا دیگر بخاط ریک نظر شهوت آلود به نامحرم که نمی آید طرف را تا آخر در جهنم نگه دارد. خب چه فرق می کند این ضرر با ضررهای دنیوی که می گوید حبس ابد می کنیم تو را، اعدام می کنیم تو را. آیا عقل بین اینها فرق می گذارد که ما بگوئیم خصوص دفع عقاب اخروی محتمل واجب است؟

اینها را ما منکر نیستیم که دفع عقاب اخروی محتمل واجب فطری جبلی است، یعنی حب ذات حتی در حیوانات اقتضاء می کند دفع ضرر محتمل را، فکیف بالانسان بالنسبة الی عذاب الآخرة.

ما این را قبول داریم اما می گوئیم منحصر کردن وجوب امتثال امر خدا به وجوب دفع ضرر محتمل این خلاف وجدان است. ولقائل أن یقول که اصلا وجوب دفع عقاب محتمل وجوب عقلی نیست از باب اینکه اگر دفع عقاب محتمل نکردی ظلم کرده ای، ظلم قبیح مرتکب شده ای که داخل بشود در قضایای عقل عملی. این ثابت نیست. آن چیزی که هست جبلی است و غریضی است که انسان بلکه حیوان دفع عقاب محتمل می کند. ولی به هر حال همین مقدار که غریضی و جبلی باشد کافی است برای اینکه انسان خوف عقاب محتمل که هست باعث بشود که اوامر خدا را اطاعت کند. اما عرض من این است که منحصر کردن ملاک وجوب اطاعت خدا به وجوب دفع عقاب محتمل این خلاف وجدان است. ولازمه اش این است که در مواردی که شخص مطمئن است که عقاب نمی شود لوفرض، دیگر عقل حکم نکند به وجوب اطاعت خدا.

ما فکر می کنیم ولا نملک برهانا بل مجرد مصادرة بالمطلوب که عقل درک می کند وجوب اطاعت خدا را بخاطر اینکه خدا خالقی است که مستجمع صفات کمال هست. نه هر خالق، و نه هر ذات مستجمع صفات کمال. ضمیمه کردن خالق بودن به اینکه خالق ما ذات مقدسه ای است که مستجمع جمیع صفات کمال است. اگر خدا نعوذ بالله خالق کسی نبود، خب عقل درک نمی کرد وجوب اطاعتش را بر او. یا اگر خدا خالق نبود غیر خدا خالق بود، نعوذ بالله شیطان خالق بود یا یک فرد غیر خدا، عقل درک نمی کرد وجوب اطاعت را. اما خدای تبارک وتعالی این ذات مقدس خالق انسان است عقل درک می کند که این مخلوق اگر امتثال نکند امر الزامی خدا را، مرتکب قبیح شده است و نباید عصیان کند خدای متعال را. واگر هم عصیان کرد خدا او را عقاب کند قبیح نیست. که این مطلب دوم همان ملاک وجوب دفع عقاب محتمل بود که قبلا گفتیم.

علاوه بر اینکه فطرت ما درک می کند که اگر خدا عقاب کند عاصی را قبیح نیست، غیر از او اصلا درک می کند که خدا اگر عقاب هم نکند باید بنده خدا، خدا را نافرمانی نکند. این چیزی است که ما به وجدان خودمان درک می کنیم.

سؤال وجواب: دیگر شما چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که وجدان ما درک کند که امتثال امر خدا لازم نیست؟ اصلا می شود یک وجدانی درک نکند لزوم امتثال امر خدا را؟

سؤال وجواب: بعضی ها مطمئن هم هستند ومی گویند خدا بزرگتر از آن است که روز قیامت ما را ببرد جهنم، وانت غنی عن عذابه، تو که نیاز به عقاب مردم نداری، تو این حرفها را زدی که مردم در این دنیا راه درست را بروند، و الا تو چه احتیاجی داری به عذاب مردم. حالا اگر کسی به این نتیجه رسید دیگر هر نافرمانی ای بکند خدا را؟ وجدان فطری انسان این را می گوید؟ ما که این را نمی فهمیم و انشاء الله تا آخر هم نخواهیم فهمید. وجدان انسان تقبیح می کند ترک امتثال امر خدا را ولو علم داشته باشیم که خدا عقاب نخواهد کرد.

اما اینکه گفته می شود که عصیان خدا ظلم به خداست. نه، ما به خدا ظلم نمی کنیم، ما قبیح مرتکب می شویم و به خودمان ظلم می کنیم، به خدا ظلم نمی کنیم. وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون.

راجع به مولای عقلائی ما قبول داریم بعد از اعتبار مولویت به اعتبار عقلاء و وعید بر عقاب توسط مولای عقلائی، دیگر عقل تقبیح نمی کند عقاب را. یعنی یک مولائی بعد از اعتبار مولویتش توسط عقلاء در موالی عقلائی اگر وعید بر عقاب بدهد یا صریحا یا ضمنا از باب اینکه بناء عقلاء هم در موالی عقلائیه بر جعل عقاب است، حالا یا جعل شخص این مولا یا جعل نوع موالی عقلائیه نسبت به عقاب، اگر حق الطاعة را عقلاء اعتبار کردند و جعل عقاب هم شد یا توسط نوع عقلاء یا توسط همین مولا، بعد از آن دیگر عقل درک نمی کند که عقاب این عبد عاصی قبیح وظلم لایصدر من المولی الحکیم. البته به تناسب آن گناه. تناسب با گناه هم باید عقاب داشته باشد. اما راجع به خدا حق عقاب و استحقاق عقاب ذاتی است وتابع مولویت ذاتیه حقتعالی است و نیازی به اعتبار هیچ معتبری ندارد.

راجع به حق الطاعة ما ببینیم محدوده حق الطاعة کجاست.

مشهور می گویند در تکلیف واصل خدا لزوم اطاعت دارد. اما مسلکی هست به نام مسلک حق الطاعة، می گوید نه، احتمال تکلیف از مولای حقیقی موضوع است برای حکم عقل به لزوم اطاعت. وجدان این را درک می کند. و این یک امری است تابع وجدان، وما این را قبول داریم، وحداقل می گوئیم لاندرک عدم لزوم الامتثال ولاندرک قبح العقاب علی ترک امتثال التکلیف المحتمل. همین کافی است که ما عقلا از باب دفع ضرر محتمل تکلیف محتمل را امتثال کنیم، چون لاندرک قبح العقاب علی عصیان التکلیف المحتمل، ولاندرک رخصة العقل فی ترک الاحتیاط فی التکلیف المحتمل.

ولذا ما ولو بخاطر عدم درک رخصت عقلیه، عدم درک قبح عقاب در موارد تکلیف محتمل قائل به مسلک حق الطاعة هستیم خلافا للمشهور.

ببینیم اشکالی که برخی بر مسلک حق الطاعة گرفته اند چیست وآیا این اشکال ها وارد است یا وارد نیست انشاء الله روز شنبه.